**أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

**نکات:** از جلسه قبل داشتیم که ما اندازه‎ها و توان‎ها را بشناسیم، و در هر جایی برای خودمان روشن باشد که چه استفاده‎ای می‎توانیم بکنیم و چه بهره‎ای می‎توانیم ببَریم و توجّه بکنیم که انسان اگر بخواهد به‌جایی برسد، معمولش این است که راه و روش و برنامه‎ی روشن داشته باشد. در مسائل معنوی و دینی هم همین‎جور است. اگر انسان بتواند برنامه‎ای داشته باشد، روشن است که به آن مقاصد و اهداف بهتر می‎رسد. حالا این‎که برنامه و روشی هست یا نیست، مطلبِ دیگری است. به‌هرحال، وقتی که ما برنامه‎ای و روشی نمی‎یابیم، حواسمان باشد که یک چیزی را خدای‌نکرده به‌عنوان برنامه، گردنِ خودمان نگذاریم.

انسان اگر بخواهد برنامه داشته باشد، یا خودش باید دست‌به‌کار بشود و برنامه‎ریزی بکند، که در مسائلِ معنوی، این، نشدنی است، چون اصلاً ما سر و تهِ کار را خبر نداریم، یا دیگری باید برنامه‎ریزی بکند. دیگری هم یا این است که برای خصوصِ ما برنامه‎ریزی بکند، یا این‎که ما در ضمنِ یک جمعی باشیم و او برای عموم، یک برنامه‎ریزی‎ای بکند. ولی در هر دوی این‎ها باید معلوم شود، که آن شخص، برنامه‎ای دارد و توانِ برنامه‎ریزی در این زمینه را دارد. صرفِ این‎که یک چیزی را به‌عنوان برنامه به ما ارائه بدهد، این، دردی را دوا نمی‎کند. انسان باید یک اطمینانی حاصل کند، بعد از آن خودش را به دیگری واگذار بکند. چه در یک برنامه‎ی خصوصی و چه در یک برنامه‎ی عمومی. در هر دو صورت مقدمه‎اش این است که، کسی یا کسانی دارای برنامه باشند، واقعاً برنامه باشد، یعنی یک آغازی باشد، یک مسیری را تعریف کند، گام‎هایی و راه‎هایی را که ما را به مقصد برساند، نه یک چیزی که سَرِ ما را گرم کند، و روزگارمان طی شود!

حال اگر برنامه‎ای در دستِ ما نبود، راه، این است که انسان به نقاطِ روشن اکتفا بکند، یعنی آنچه که روشن است، پِی‎اش را بگیرد، چیزی که روشن نیست و جای حرف و اِشکال دارد، احتیاط بکند، دست نبَرَد. یک چیزی که می‎بینیم خیلی به آن خدشه می‎کنند، آن‎وقت دیگر نمی‎توانیم به آن دل خوش کنیم. مثلاً اگر در برنامه‎ی خودمان هر روز زیارت عاشورا گذاشته‎ایم، خُب این را خیلی‎ها تأیید می‎کنند و درعین‎حال خیلی‎ها هم می‎گویند این کار را نکنید، این یک مطلب روشنی نیست، وقتی مطلب روشنی نیست - چون از کسی هم که برنامه نمی‎گیریم - نمی‎شود این کار را کرد، باید آن‎ وقت بیاییم روی نقاطِ روشن تمرکز کنیم. مثلاً یک چیزی را که همه می‎گویند حرام است، بگذاریم کنار، آن چیزی که همه می‎گویند واجب است، انجام بدهیم، مثلاً در میانِ مستحبات، بعضی از مستحبات را همه سفارش می‌کنند، مثل نماز اول وقت، مثل یک مقداری نماز شب (البته (فقط) یک مقداری، یک ذره که اضافه‎اش کنی، اختلاف پیش می‌یابد، یکی می‎گوید زیاد است، یکی می‎گوید کم است، یکی می‎گوید زده می‎شوی، یکی...). مجموعاً یا برنامه داریم یا نداریم، اگر برنامه نداریم، راهمان این است که به نقاط روشن بچسبیم، و آنچه که روشن نیست، سَمتش نرویم.

**بحث:** موضوع اصلی جلسه این است که به‌هرحال ما می‎بینیم که ضرر و کاستی و نقص خودمان را نمی‎توانیم بپذیریم، و از آن‎ طرف می‎خواهیم از این نقص‎ها بیرون بیاییم، این دو تا، ما را به یک تکاپوی پیوسته‎ای دچار کرده است، یعنی انسان پیوسته در جنب‌وجوش است، منتها هر کسی برای یک چیزی.

ما در یک تناقضی هستیم، یعنی از یک چیزهایی فرار می‎کنیم، دنبالِ یک چیزهایی هم هستیم، [درحالی‌که] انگار ما نمی‎رسیم و نمی‎یابیم و به‌دست نمی‎آوریم، که این، باید نتیجه‎اش این باشد که ما دست ‌برداریم از این تکاپوها، رها بکنیم، ولی چرا رها نمی‎کنیم؟

خوب است یک مقدار ریزتر به قضیه بپردازیم، بیاییم در متن زندگی‌مان ببینیم آن چیزهایی که ما از آن‎ها فرار می‎کنیم چه چیزهایی هستند، آن‎هایی که دنبالش هستیم چه هستند؟ در متن زندگی از چه می‎گریزیم؟ در متنِ زندگی دنبال چه می‌گردیم؟ تا شاید از این میان در بیاوریم که گم‎شده‎ی انسان چه است که ول نمی‎کند؟ حالا خودِ بنده چند تا مثال می‎زنم:

\* ما بخشی از جنب‌وجوش‎هایمان فرار از زشتی‎ها و پلشتی‎هاست، و بخشی از جنب‌وجوش‎هایمان برای رسیدن به زیبایی و آراستگی است.

\* ما از درد و رنج گریزانیم و به سمتِ لذّت و خوشی کشش داریم، یعنی خیلی از جنب و جوش‎های ما به خاطر این است که به یک لذتی برسیم، به یک خوشی‎ای برسیم، همین الآن، دوستانی که به دیوار تکیه داده‎اند! برای چه به دیوار تکیه داده‎اند؟! برای این‎که این وسط نشستن، یک رنجی دارد، از اینجا گریخته‎اند، رفته‎اند آنجا که این رنج را ندارد، یعنی در واقع این کارِ شما در عالَمِ بشری، درست است، غصه نخورید!

\* ما از دشمنی و کینه‎توزی گریزانیم و به دوستی، به محبّت، به صفا، به صمیمیت، گرایش داریم، برایش تلاش می‎کنیم.

\* ما از پراکندگی گریزانیم، و دنبالِ جمع بودن و گردآمدن هستیم.

\* ما از پریشانی و دل‎شوره گریزانیم، این را نمی‎توانیم برتابیم، کما این‎که از آن طرف به سمت آرامش و راحتی بسیار کشش داریم.

\* از نیاز و فقر گریزانیم، به بی‎نیازی و دارایی کشش داریم.

\* ما از پسرفت و درجا زدن گریزانیم، دنبال پیش‎رفت و رشد هستیم.

\* از نادانی و جهل و ناآگاهی گریزانیم، دنبالِ آگاهی، علم و دانشیم، ضرر و خطر را نمی‎خواهیم، دنبال سود و بهره و امنیّتیم، از مرگ و نیستی گریزانیم، دنبالِ هستی و زندگی هستیم.

\* از تاریکی گریزانیم، به روشنایی کشش داریم.

\* ما از تنهایی بدمان می‎آید، دنبالِ همراه هستیم.

\* از قید و بندها گریزانیم، دنبالِ آزادی و رهایی هستیم.

\* ما از حدّ و مرز گریزانیم، به سمتِ بی‎نهایت و یک گستره‎ی بی حدّ و مرز کشش داریم.

\* ما از ضعف و ناتوانی گریزانیم، و به قدرت و قوّت کشش داریم، ما از اندک گریزانیم، به سمت فراوانی کشش داریم.

\* ما از کارهایی مثل دروغ گریزانیم، به راستی کشش داریم، از صفاتی مثل بخل، ترس و این‎ها گریزانیم و در مقابل، به شجاعت و این ارزش‎ها گرایش داریم، ما از موقّت بودن گریزانیم، به جاودانگی میلِ شدید داریم، ما از ظلم و ستم گریزانیم، به عدالت و این‎ها میل داریم.

\* ما از این‎که ناشناس باشیم، گریزانیم، و میل داریم به این‎که شناخته بشویم، مشهور بشویم، معروف باشیم.

\* ما از خواری و ذلّت و زیردست بودن، گریزانیم و میل داریم به این‎که سربلند باشیم، باعزّت باشیم، برتر باشیم.

\* ما نمی‎خواهیم ما را دشمن بدارند، با ما کینه داشته باشند، دوست داریم محبوب باشیم، دنبالِ این هستیم که محبوب و به زبانِ خودمان عزیز باشیم.

\* ما از بدی‎ها گریزانیم و به سراغِ خوبی‎ها می‎رویم، بلکه سراغِ خوب‎ترین می‎رویم.

این‎ها، صحنه‎ی زندگیِ ماست، ببینید! این‎ها چون در وجودِ ما هست، اگر ما از بالا (عالَمِ تفکّر) به موضوع نگاه کنیم و از این حالت به یک جمع‎بندیِ [دیگری] برسیم، دیگر پای آن ایستادگی نخواهیم کرد. [چون این‎ها در وجودِ ما هست]. ولی با این که این را می‎گوییم، اما وقتی به پایین (عالَمِ زندگی) می‎آییم، قضیه جورِ دیگری پیش می‎رود. در صحنه‎ی زندگی اگر بوی مرگ آمد ما می‎پریم آن‎ور. چون این‎ها در وجودِ ما هست. همه هم همین‎جور هستند. حالا فرض کنید فلان بزرگ، بر فرض، لذتش مثلاً در نماز بوده، فلانی لذتش در شراب خوردن است. آن یکی لذتش مثلاً در پرش از فلان پُل است، حتی دیگری راحتیِ خودش را در خودکُشی می‎داند، الآن این تلاشی را که دارد می‎کند تا خود را بکُشد، وقتی که از او بپرسند، می‎گوید می‎خواهم از این رنج‎ها، از این بدبختی‎‌ها، از این گرفتاری‎ها و ... راحت بشوم. یعنی او هم، آن چیزی که به حرکت درمی‎آورَدَش، همین‎هاست، چیزِ دیگری نیست، این، متنِ زندگیِ ماست.

یعنی می‎خواهم بگویم موتورِ حرکتِ هردوی ما یک چیز است، همه با یک چیز دارند حرکت می‎کنند، همه از تاریکی گریزانند، منتها حالا شما فرض کنید ما همین تاریکیِ ظاهری را گریزانیم، او می‎گوید یک تاریکیِ دیگری هم هست، ما که به آن موضوع کاری نداریم، ولی در این‎که هر دو تا از تاریکی بدمان می‎آید، مشترک هستیم.

ما می‎دانیم که وقتی انسان نااُمید شود، نباید دیگر حرکت بکند ولی چرا ما نااُمید نمی‎شویم؟ و هنوز داریم تکاپویمان را ادامه می‎دهیم؟

خوب است ما این را در متنِ زندگی دنبال بکنیم، شاید اگر قضیه را ریزتر بکنیم، جوابِ این سؤال را پیدا بکنیم. در همین جهان و همین زندگانی‎ای که ما هستیم، آن چیزهایی را هم که می‎خواهیم، بالأخره می‎یابیم. یعنی در این دنیا این‎جور نیست که هیچ لذتی هم نباشد، هیچ راحتی‎ای هم نباشد، هیچ علمی هم نباشد، هیچ همراهی هم نباشد و...، این‎جور هم نیست. یعنی اگر دقت بکنیم، انسان یک جورهایی بینِ یافتن و نیافتن است، نه می‎یابد، نه می‎تواند بگوید نیست، بینِ هست و نیست، گیر کرده است، بینِ رسیدن و نرسیدن، یعنی می‎خواهد بگوید: "نیست" می‎بیند نه، یک مقدار هست. یعنی همین جهان و همین زندگانی که ما الآن در آن هستیم، نمی‎شود بگوییم آقا اصلاً نیست، همین‎طور نمی‎شود بگوییم هست. بین بود و نبود، بین هست و نیست، بین رفتن و نرفتن، بین رسیدن و نرسیدن.

ولی آن گم‎شده‎ی ما و آن مطلوبِ ما هرچه هست، این‎جور هم نیست که هیچ نشانی، اینجا نداشته باشد، یک رنگ و بویی هم از آن همین‎جا حس می‎کنیم، یک نشانه‎هایی هم از آن می‎بینیم. البته اگر انگشت بگذاریم که [بخواهیم بگوییم] اینجاست، نمی‎توانیم بگوییم اینجاست، چون تا می‎خواهیم بگوییم اینجاست، یک چیزِ ناپسند کنارش می‎آید. یعنی شما فرض کنید مثلاً برویم در ازدواج، اگر بگوییم گم‎شده‎ی ما ازدواج است و این زندگی هست، تا می‎خواهیم بگوییم این است، می‎بینیم کنارش خیلی چیزهای دیگری می‎آید که ما را به فرار وامی‎دارد: فشار زندگی، مشکلات، قسط، وام، فیش و... . می‎بینیم نه! ولی انگار همین‌جاها باید باشد.

از این چیزهایی که ما شمردیم، می‎شود یک چیز را به‌عنوان گم‎شده آدم برای خودش دست‎ و پا کند؟ اگر ما دقت بکنیم، اصل گریزِ ما، گویا از مرگ است. لذا سخت‎ترین لحظات برای ما و خوشایندترین لحظات برای ما اینجاست. یعنی ما آن موقعی که در معرض مرگ قرار می‎گیریم، خیلی برایمان سخت است، کما اینکه آن موقعی که از دستش درمی‎رویم، خیلی خشنودیم.

اگر ما این را یک نشانه قرار بدهیم، می‎شود بگوییم مطلوبِ ما و خواسته‎ی ما، زندگانی، است. ما می‎خواهیم زنده باشیم، و آن‎وقت، اگر این زندگی را باز بکنیم، می‎توانیم بگوییم چه جور زندگانی‎ای می‎خواهیم. زندگانی‎ای می‎خواهیم که همه‎ی آنچه که شمردیم، در آن باشد، که تقریباً آرزوهای ماست. یعنی ما تهِ دلمان، دنبالِ یک زندگانی‎ای هستیم، که همه‎اش لذّت باشد، همه‎اش کامروایی باشد، همه‎اش بهره باشد، همه‎اش دوستی باشد، همه‎اش قوّت باشد، -که مثلاً یک نتیجه‎اش این است که هرچه می‎خواهیم، فراهم بشود، بلکه اگر دقت بکنید، ما میلمان این است که هرچه می‎خواهیم را فراهم بکنیم، یعنی بلکه خودمان به یک قدرتی برسیم، که هرچه را خواستیم، فراهم بکنیم- همراهانِ خوبی داشته باشیم، آزاد و رها باشیم و... . یک چنین چیزی واقعاً تهِ دلِ ما هست یا نه؟ گویا خیلی روشن است که این‎جور هستیم. که ما اسم این را می‎گذاریم خوش‎بختی و سعادت. اگر دقت بکنید، از هر چه که یک نقصی در زندگانیِ این‎چنینی است می‌گریزیم.

توجه کنید این‎که زندگانی‎ای این لذت‌ها را داشته باشد و این دردها و رنج‎ها را نداشته باشد، به این معنی نیست که دنبال یک چیز دیگری در جای دیگر هستیم. مثلاً ما اگر از جهل گریزانیم و علم را می‎خواهیم، همینی را که داریم یاد می‎گیریم را علم می‎بینیم. اگر از تاریکی گریزانیم، اینی که داریم می‎بینیم، به‌عنوان روشنایی پذیرفته‎ایم. ولو روشنایی‎ای نیست که ما می‌خواهیم، نکته‌اش این است! ولی بالأخره روشنایی است، یک رنگ و بویی لااقل از روشنایی دارد، یعنی این را تاریکی نمی‎بینیم.

آن‎وقت این جا یک سؤالی پیش می‌آید که آیا برای ما روشن هست که یک چنین زندگانی‎ای چگونه و در کجا به‌دست می‎آید؟ یک بخشی از آن را عرض کردیم که ما اِجمالاً می‎فهمیم بیرون از اینجا نیست، یعنی می‎بینیم همین‎جا نشانه‎هایش هست.

خب حالا کجا این زندگی را می‎خواهیم به‌دست بیاوریم؟ یک مطلب هم آنجا عرض کردیم که ما نااُمید هم نیستیم. نااُمید هم که نیستیم یعنی در متنِ زندگی نااُمید نیستیم، یعنی زمین‎گیر نشدیم، هنوز از تکاپو نیفتادیم. نه در بحث‎های عقلی‎مان، که ممکن است آنجا برویم یکی دو تا فکر کنیم و نااُمید شویم. ولی در زندگی که می‎آییم نه. آن وقت روی این یک مقدار توجه بکنید! ما که (این زندگانی را) نداریم. دور و بَرِ خودمان را هم که نگاه می‎کنیم، همه مثل ما آس‎وپاس هستند! واقعاً آس‌وپاس‎اند دیگر! بلکه بیشتر دردسر برایمان درست می‎کنند تا زندگانی به ما بدهند. گویا این‌جوری هست. یعنی به هر کسی که چشم می‎اندازیم [این‎طور است]. پس این را ما باید کجا به‌دست بیاوریم؟ و آیا این تکاپوها به بار می‌نشیند؟ نتیجه می‎دهد؟ ما به یک چنین زندگانی می‎رسیم یا نمی‎رسیم؟ این‎ها را یک مقدار بیشتر توجه بکنیم.

 چند نکته: یک. ما این زندگانی که آرزویش را داریم و حقیقتاً بدون آن خودمان را ناکام می‎بینیم و تعبیرِ بدبخت را به‌کار می‎بریم، اگر دقت بکنید ما در این زندگی به سمتِ یک جور وحدت می‌رویم؛ یعنی ما خیلی میل داریم که همه‌چیز یکجا جمع بشود. این، به خاطرِ شدّتِ میلِ ما به یکی کردن و یکی شدن است. ما اهل یکتایی هستیم. ما از چندتایی به شدّت گریزانیم و به یکتایی به شدّت کشش داریم و به شدّت هم تلاش می‎کنیم. لذا یک مقدار هم که پراکنده می‎شویم، خیلی آشفته می‎شویم، دقت کرده‌اید؟

دو. البته ما به آن معنا، تنوع‎طلب نیستیم. این تنوع‎طلبی به جهات دیگری است. یعنی من از این قضیه (از تنوّع) لذت می‎برم چون این لذت، خالص که نیست؛ آن لذت، خودش اندک است، من از اندک گریزانم، کنارش کلی هم ناخوشایندی هست؛ این‎ها من را می‎برَد به سمتِ یک گونه‎ی دیگری. ولی اگر یک چیزی باشد که هرآن چه که من می‎خواهم را داشته باشد، دیگر من برای چه بروم سراغِ چیزِ دیگری؟ چون فرض بر این است که من هر چه می‎خواهم همین جا هست. لذا آن تنوع‎طلبی خودش یک‎جور ناچاری است. روی همین حساب شما اگر دوستانتان را عوض کنید، رنج می‎برید، از این خوشتان نمی‎آید، کسی هم که این‎جور باشد، او را ستایش نمی‎کنید.

خلاصه‌وار از جلسات قبل گفتیم که ما همه‎مان می‎یابیم در کاستی هستیم. و این کاستی اصلاً پسندیده‎ی ما نیست. بعد توضیحش را این دادیم که ما در کاستی هستیم یعنی می‎بینیم داریم تمام می‎شویم.

و در این جلسه گفتیم که این روشن است که ما به دنبال زندگانیِ آرمانیِ آن‎چنانی هستیم. این هم روشن است که در این جا، خیلی از آن چه که جریان دارد را ما خوشمان نمی‎آید و نمی‎پسندیم، از آن طرف هم این مطلب هست که ما آن چه را که دنبالش هستیم، اینجا نشانه‎هایی از آن را می‎بینیم، و در ادامه اشاره کردیم ما به یک چیزی هم میل و کشش داریم و یک زمینه‎ای در خودمان می‎بینیم، آن هم کامل شدنِ خودمان است و این که ما در درونمان این نهفته است که کاش به یک چیزی می‎رسیدیم که دیگر همه‌چیز را یکجا داشته باشد.

گفتیم بیاییم این را خُردَش کنیم ببینیم واقعاً آن چیزی که دنبالش می‎کنیم و آن چیزی که از آن فرار می‎کنیم، ریزِ آن چی هست؟

که نتیجه‎اش این شد: می‎بینیم ما دنبالِ "زندگانی" هستیم. زندگانیِ آن‎چنان، که در آن آرزوهای ما برآورده بشود. لذا هر چه که با این زندگانی ناسازگار باشد، ما از آن فرار می‎کنیم، که مرگ اصلش را می‎زنَد، لذا ما از مرگ بیش از همه‌چیز فرار می‌کنیم، چون اصل زندگانی را می‎زنَد. تا این حد که چیزهایی که حتی شاخ و برگش را هم می‎زند از آن هم فرار می‎کنیم. مثلاً ما آن زندگانی‎ای را می‎خواهیم که لذت در آن باشد. لذا از رنج هم فرار می‎کنیم. البته ما هیچ صحبتِ جهان دیگر هم نداریم ها! یعنی ممکن است همین جا این محقّق بشود، ممکن است شخص همین جا به این (زندگانی) برسد، حالا این را دوستان دنبال کنند...

**«أَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمِّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و عَجِّل فَرَجَهُم»**